

# سید شهیدان

سرسامه : غفار نصی، زهرا، ۱۳۵۵-  
عنوان و نام پدیدآور : فرزانه‌های از زندگی سردار سرشید شهید ابوالقاسم عسائریان / کژدویری و بازنویسی زهرا غفارتنسی ؛ تهیه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی ؛ مجری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی ؛ ویراستار سید محمد آریابتاد.

مشخصات نشر : مشهد: نشر ایمان پور، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری : ۶۰ ص.؛ مصور (رنگی).؛ ۱۷×۱۱ سانتیمتر.

فروست : این اثرنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ ج ۱؛ ۱۷۱.

شابک : 978-622-6608-02-2

وضعیت فهرست نویسی : فیا

موضوع : عسائریان، ابوالقاسم. ۱۳۳۵-۱۳۶۰.

موضوع : عسائریان، ابوالقاسم. ۱۳۳۵-۱۳۶۰. -- دستان و آشیان -- خاطرات

موضوع : سوزان -- ایران -- خاطرات

موضوع : Generals -- Iran -- Diaries

موضوع : شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات

موضوع : Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries

موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان -- خاطرات

موضوع : Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Martyrs -- Diaries

شناسه افزوده : سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

شناسه افزوده : سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، اداره هنری، اسناد و انتشارات

شناسه افزوده : این اثرنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ ج ۱؛ ۱۷۱.

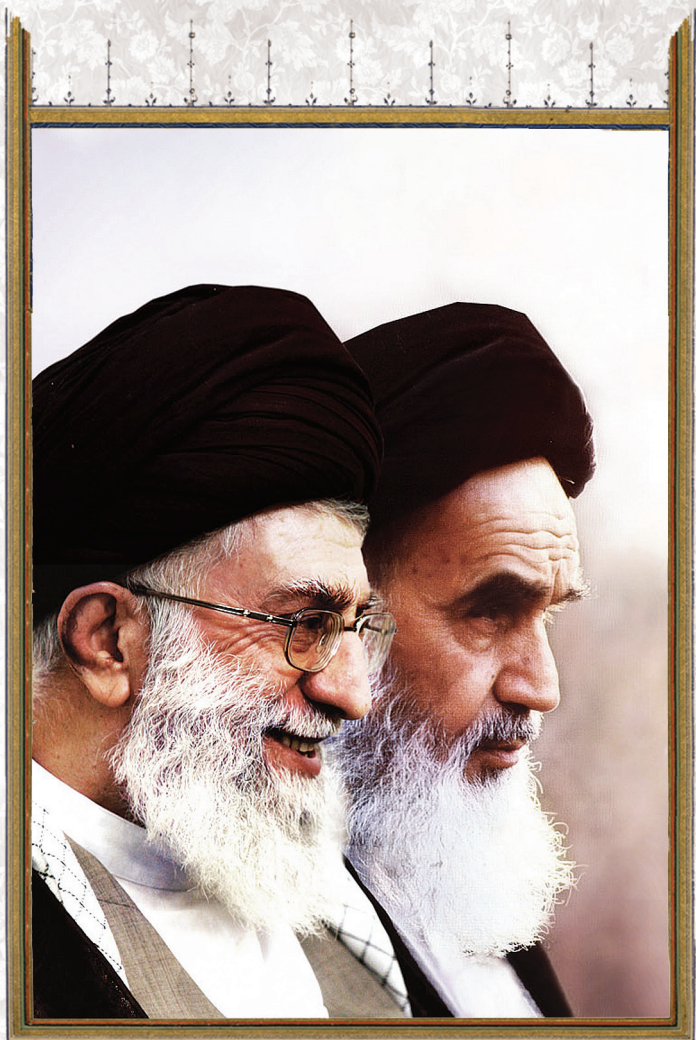
رده بندی کنگره : ۱۴۹۷ ج ۱۴۹۸

رده بندی دینی : ۶۵۵/۰۸۰۰۲۲

شماره کتابشناسی ملی : ۵۶۴۷۲۲۲



عَلَيْهِ السَّلَامُ  
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ  
وَعَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ  
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ  
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ



ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: **فرازهایی از زندگی سردار سرتیپ شهید ابوالقاسم عساریان**  
عنوان فروست: **ایثارنامه** (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)  
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی  
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: زهرا غفارتقیبی

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دیانی

همراهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۰۲-۲

قیمت: ۵۰,۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید  
و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

## سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها که خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر ﷺ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ

قَتْلُ الشَّهَادَةِ) و علی ع آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ الْمَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن

احتیاج داریم.» (امام خامنه ای رحمته الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)  
 (فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

# ابوالقاسم عساریان



محل تولد: روستای جویمند گناباد

تاریخ تولد: ۱۳۳۵/۸/۲۴

محل شهادت: بستان

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۹/۹

آخرین سمت: مسؤول تدارکات ستاد عملیات خراسان گلزار: بهشت قاسم گناباد

بیست و چهارمین روز از آبان ماه ۱۳۳۵ ابوالقاسم در روستای جویمند از توابع شهرستان گناباد دیده به جهان گشود. قاسم در خانواده‌ای متدین و مذهبی رشد یافت. پدرش کشاورز بود. از کودکی نگاه نافذ و دوراندیشی توأم با بصیرت، او را از سایر همسالانش متمایز ساخته بود. دوره‌ی ابتدایی را در دبستان «همت» گذراند. ده، دوازده ساله بود که علاوه بر تحصیل مشغول به کار شد، تا کمک خرج خانواده باشد. باور به لزوم استقلال مالی و اشتیاق کمک به نیازمندان، تا پایان عمر کوتاهش، خط‌مشی همیشگی زندگی‌اش بود.

دوره‌ی دبیرستان را در مدرسه «کورش کبیر» و سپس در دبیرستان «دکتر علی شریعتی» گذراند و در سال ۱۳۵۸ موفق به اخذ مدرک دیپلم گردید.



آغاز دوران جوانی‌اش با اوج‌گیری نهضت امام خمینی علیه السلام مصادف بود و ضمیر پاک قاسم، او را به سمت حمایت از ندای امامش سوق داد.

قبل از انقلاب با ترک تحصیل به مشهد مهاجرت کرد و با شرکت در مجالس و محافل آن‌زمان با شخصیت‌هایی همچون آیت‌... العظمی خامنه‌ای علیه السلام، حجت الاسلام فرزانه و شهید کامیاب آشنا شد. با تشکیل کلاس‌های آموزشی قرآن کریم و احکام به طور مخفیانه، به طرح مسایل سیاسی زمانه می‌پرداخت.

در سال ۱۳۵۶ که با خانم صدیقه پورعابدین ازدواج کرد. همسرش نیز در مبارزه علیه رژیم طاغوت، هم‌رزم و هم‌سنگرش بود.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، مدتی در کمیته انقلاب فعالیت کرد اما پس از شکل‌گیری حزب جمهوری اسلامی، به عضویت حزب درآمد و پس از آن رسماً در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، شروع به کار کرد. در سال‌های اولیه‌ی انقلاب،

در شهر کاخک فرماندهی حوزه‌ی مقاومت بسیج امام سجاد علیه السلام و سپس مسؤولیت روابط عمومی را در منطقه برعهده گرفته بود.

با شروع جنگ تحمیلی، به عنوان عضوی از شورای فرماندهی سپاه مسؤولیت واحد تدارکات در قرارگاه را در اختیار گرفت. از طرف سپاه پاسداران به کاخک منتقل شد و علاوه بر انجام مأموریت‌های مختلف در آن جا، با شروع جنگ تحمیلی به جبهه‌های نبرد هم اعزام شد تا به ندای امامش، مبنی بر دفاع از کشور لبیک گفته باشد.

سال ۱۳۶۰ در منطقه بُستان بود که خداوند، "قالوا بلی" ابوالقاسم عساریان، در پاسخ به سؤال "الست بربکم" را پذیرفت و جامه‌ی شهادت را بر قامتش نشانید. پیکرش در گلزار شهدای بهشت قاسم شهرستان گناباد به خانه‌ی ابدی سپرده شد. از قاسم، یک دختر و دو پسر به یادگار مانده است تا زیر سایه مادرشان، ادامه دهنده‌ی راه شهدا باشند.

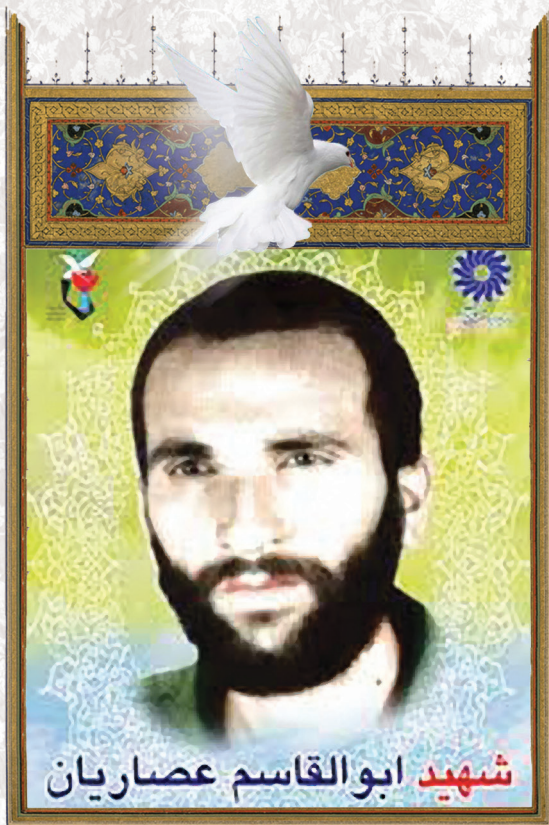
ابوالقاسم از پنج سالگی به مکتب رفت و قرآن خواندن را یاد گرفت. استادش می‌گفت: از همه‌ی بچه‌ها زودتر قرآن یاد می‌گیرد و سرکلاس علاقه فراوانی برای قرائت قرآن دارد.

تابستان برای کار به مشهد می‌رفت و در مغازه‌ای شاگردی می‌کرد. هر پانزده روز یک بار به گناباد می‌آمد. یک بار که از مشهد آمد، با دستمزدش کلی مُهر و تسبیح خریده بود. تعدادی از آن‌ها را به من داد.

شب جمعه همان هفته حدوداً ده نفر از دوستانش را به خانه دعوت کرد.

به هر کدام از بچه‌ها یک جانماز کوچکیه همراه مُهر و تسبیح آن‌ها بود، هدیه داد و گفت: بیایید نماز بخوانیم و با تسبیح صلوات بفرستیم تا

مشکلات همه حل شود.  
گاهی اوقات هم از مشهد نخودچی و کشمش  
می خرید و دوستانش را جمع می کرد و با دوستانش  
صحبت می کردند و نخودچی و کشمش ها را  
می خوردند.  
با این روش دوستانش را با نماز و بعضی دعاها  
آشنا کرد.



شهيد ابو القاسم عصارين

میوه فروشی داشتم و قاسم به من کمک می‌کرد. با وجود سن و سال گِمش، یک شرط بزرگ برایم گذاشته بود و آن این بود که "هر وقت اذان گفتند، هر چقدر هم که کار بود، من دست از کار می‌کشم و نمازم را اول وقت می‌خوانم." با این شرط به من کمک می‌کرد.

روزی یکی از کارمندان بانک، مقدار زیادی میوه، برای برگزاری مهمانی سفارش داد. من قیمت میوه را ارزان‌تر حساب کردم. وقتی از قاسم خواستم که میوه‌ها را تحویل بدهد، به من اعتراض کرد. گفت: "نباید با این مرد ارزان‌تر حساب کنید. او گفت: ارزان‌تر حساب کردن میوه خوب است اما برای فقرا و محرومین، نه برای ثروتمندان مرفه!"

**مهدی عساریان، برادر شهید**

ابوالقاسم از معدود جوانانی بود که در لجن زار حکومت طاغوت و فرهنگ منحط حاکم بر آن، جهان بینی و معرفت وسیع و ویژه‌ای نسبت به خداوند متعال و ائمه اطهار علیهم السلام پیدا کرده بود و این خلوص و معرفت به حق او را وادار به اهتمام و جدیت فراوان در جهت اهداف خود نمود. در ایامی که اوج خفقان و سخت‌گیری‌های رژیم ستمشاهی بود، با استفاده از کاربن و به شکل دست‌نویس، احادیث و روایات ائمه اطهار علیهم السلام را تکثیر و میان دانش‌آموزانی که به مدرسه می‌رفتند، توزیع می‌نمود. نهایتاً خودش یک دستگاه تکثیر ساده ساخت و به وسیله آن احادیث ائمه و همین‌طور اعلامیه‌های امام خمینی رضی الله عنه را تکثیر و توزیع می‌کرد.

محمدحسین فیاضی، دوست شهید

## مبارزه با مظاهر فساد

ابوالقاسم برای مبارزه با مظاهر فساد که استراتژی رژیم برای سُست کردن پایه‌های جهان بینی اسلامی مردم بود، بسیار جدی و سخت‌گیرانه برخورد می‌کرد. به خاطر دارم در گناباد، اول خیابان صد دستگاه، یک مشروب فروشی باز شده بود. ابوالقاسم شبانه آن مشروب فروشی را به آتش کشید و همین اقدام باعث تعطیلی همیشگی تنها مشروب فروشی شهر شد.

او فقط به این کار هم بسنده نکرد و در کمین مشروب فروشی‌های سیار می‌نشست. با آن‌ها مبارزه و برخورد می‌کرد. حتی خودروی یکی از توزیع‌کنندگان مشروبات الکلی را که بسیار سرسخت بود، شبانه به آتش کشید.

محمدحسین فیاضی، دوست شهید



بسیار مهربان و خوش برخورد و به قول بچه‌ها خیلی خاکی و متین بود.

بخاطر اخلاق خوبش، ارتباطات گسترده‌ای با مردم داشت و با هر طیفی با زبان خودش صحبت می‌کرد.

با بچه‌ی دبستانی به نوعی ارتباط داشت و با زبان تشویق با آن‌ها صحبت می‌کرد.

با کسبه و بازاریان معتقد، به شیوه‌ای دیگر برخورد داشت و همین ارتباط زمینه‌آشنایی برخی بازاریان را با امام خمینی علیه السلام و نهضت اسلامی موجب گردید.

در نشست‌هایی که در منزل خودش و یا در

مهدیه و کتابخانه برگزار می‌کرد.  
بحث‌های اعتقادی و سیاسی‌اش مورد توجهی  
مخاطبان‌ش قرار می‌گرفت و از این طریق، دریچه‌ی  
فکری جدیدی برای همشهری‌های ما که از اخبار  
انقلاب در شهرهای بزرگ از جمله مشهد بی‌خبر  
بودند، می‌گشود.

سال ۱۳۵۶ بود. چهارماه از ازدواج مان می‌گذشت. پدرشوهرم ۴۰۰ متر زمین به ما داده بود تا ابوالقاسم در آن خانه‌ای برایمان بسازد. او شروع به ساخت واحدی ۱۰۰ متری نمود و در آن مدت ما در منزل آیت الله حکمت، امام جمعه سابق گناباد مستأجر بودیم. یک شب یکی از دوستان همسرم ما را به منزلشان دعوت کرد. او که استطاعت خرید خانه نداشت، به همراه پدر و مادرش در یک خانه قدیمی زندگی می‌کردند. وقتی از منزل دوستش برگشتیم، ابوالقاسم به من گفت: "دیدید آن‌ها در چه شرایطی زندگی می‌کردند؟ آن خانه‌ی قدیمی به اندازه کافی اتاق ندارد و دوستم در شرایط

سختی زندگی می‌کند. به نظر آن‌ها بیشتر از ما به خانه احتیاج دارند "

بعد از کمی صحبت و موافقت کامل من ، تصمیم گرفتیم خانه کوچکمان را که رو به اتمام بود، به شکل نقد و اقساط طولانی مدت به دوستش واگذار کنیم. مدتی بعد، ابوالقاسم ساخت یک واحد ۱۰۰ متری دیگر در کنار همان واحد را آغاز کرد. این واحد هم رو به اتمام بود که متوجه شد یکی دیگر از دوستانش خانه ندارد و در وضعیت سختی زندگی می‌کند. با جلب موافقت من ، آن واحد را هم به دوستش داد و به من قول داد یک خانه ۲۰۰ متری بزرگ برایم بسازد. او به قولش عمل کرد و خانه ما بالاخره ساخته شد.



فقط ۸ ماه در خانه‌ی تازه ساخته شده زندگی کردیم. پس از این مدت به مشهد رفتیم و قاسم در آن‌جا علاوه بر شغل نقاشی ساختمان به فعالیت‌های انقلابی علیه رژیم شاهنشاهی می‌پرداخت. در جلسات مسجد کرامت شرکت می‌کرد و با آقای فرزانه و شهید کامیاب همکاری می‌نمود. با ایشان از قبل آشنا بود و از آن‌ها برای سخنرانی در جلسات مخفیانه‌ای که علیه رژیم در گناباد تشکیل می‌داد، دعوت کرده بود.

پس از چندماه در شرکت ایران خودرو استخدام شد و دوباره به گناباد برگشتیم. به دنیا تعلق خاطر نداشت و مانند یک پرنده آزاد و رها بود. مدتی

از بازگشت ما نگذشته بود، یکی از دوستانش را که در مشهد با آن‌ها آشنا شده بودیم، به خانه آورد. دوستش مستأجر بود و وضع مالی خوبی نداشت. به من گفت: "از اول طوری خانه را ساختم که بشود با یک تیغه به دو قسمت تقسیمش کرد. چون این خانه واقعاً برای ما بزرگ است"

من با پیشنهاد ابوالقاسم موافقت کردم و خانه‌ی ۲۰۰ متری ما با یک تیغه به دو واحد ۱۰۰ متری تبدیل و دوستش هم خانه‌دار شد.

## ”کرامت“ خصیلت بزرگان

برای تحصیل اهمیت زیادی قایل بود. خودش هم با وجود تمام مشغله ای که داشت، سعی کرد مدرک دیپلمش را بگیرد.

روزی متوجه شد یکی از دوستانش که متأهل هم بود، درسش را نیمه کاره رها کرده است.

وقتی علتش را پرسید، متوجه شد دوستش به دلیل مشکلات مالی قادر به ادامه‌ی تحصیل نیست. قاسم به او گفت که هر ماه مبلغی پول به او می‌دهد تا به تحصیلش ادامه دهد.

به دوستش گفت: بعد از اتمام تحصیل و داشتن استطاعت مالی آن پول‌ها را به او برگرداند.

دوستش ادامه‌ی تحصیل داد و مدتی پس



از اتمام تحصیل به منزل ما آمد تا بدهی اش را پرداخت کند.

قاسم آن پول را از دوستش قبول نکرد و به او گفت: از همان اول هم قصد پس گرفتن پول را نداشتم. فقط می خواستم تو با خیال راحت به تحصیل ادامه بدهی.



انقلاب هنوز پیروز نشده بود و ما درگناباد اقامت داشتیم. ابوالقاسم به همراه تعدادی از دوستانش تصمیم گرفتند کنار مسجد امام صادق علیه السلام کتابخانه بسازند.

روزی یکی از اقوام که پدرش فوت کرده بود، به دیدن ابوالقاسم آمد. پدرش روزهی قضا داشت و می‌خواست دین پدرش ادا شود.

ابوالقاسم و دوستش رضا ابراهیمی که او هم در دوران دفاع مقدس به شهادت رسید، قبول کردند روزه‌های قضا شده‌ی آن مرحوم را ادا کنند. پولی را که بابت این کار گرفتند برای ساخت کتابخانه خرج کردند.

مدتی از ساخت کتابخانه گذشته بود که متوجه  
شدم، چند روزی است ساعت مچی‌اش را دستش  
نمی‌کند.

دلیلش را پرسیدم. گفت "یک پسر درس خوان و  
فعال در کتابخانه هست که پدر ندارد. ساعت را  
به آن پسر بچه دادم"



قبل از پیروزی انقلاب، خواهر شوهرم به همراه خانواده‌اش در همسایگی ما زندگی می‌کردند. ابوالقاسم خیلی به خواهرش که از او بزرگتر بود احترام می‌گذاشت.

در منزل آن‌ها یک تلویزیون بزرگ قدیمی بود که گاهی آن را روشن می‌کردند و برنامه‌هایش را می‌دیدند. ابوالقاسم او و همسرش را نصیحت می‌کرد و می‌گفت: دیدن آن برنامه‌ها حرام است. چند بار به خواهرش گفت که تلویزیون را بشکن تا خیال خودت و بچه‌ها راحت شود. یک روز خواهرش به خانه‌ی ما آمد و گفت:

"داداش، حالا معنی حرفه‌ایت را می‌فهمم.  
شوهرم راضی است. خودت بیا و تلویزیون را  
بشکن"

ابوالقاسم به منزل خواهرش رفت و تلویزیون را  
به سمت حیاط پرت کرد.

تمام حیاط از خورده شیشه‌های تلویزیون پر شد.

قطعه‌های یک

اتفاق بزرگ

قبل از انقلاب و در اوج روزهایی که رژیم با استفاده از ساواک وحشت و خفقان شدیدی در کشور حاکم کرده بود، قاسم سعی می‌کرد اعلامیه‌های امام را به شکل دست‌نویس تکثیر کند و مخفیانه بین مردم توزیع نماید. اما این کار سرعت ابلاغ پیام‌های امام به مردم را کم می‌کرد و قاسم که وجود یک دستگاه تکثیر در گناباد را ضروری می‌دانست، فکری به ذهنش زد. هر بار که به بهانه‌های مختلف به مشهد می‌رفت، داخل ساکش یک قطعه فلزی با خودش به گناباد می‌آورد. بعد از ده بار رفت و آمد قطعات کامل شدند. پس از کمی کار بر روی آن‌ها و در نهایت مونتاژ قطعات، دستگاه چاپ کوچکی آماده شد. از آن به بعد کار تکثیر اعلامیه‌های امام خمینی علیه السلام با سرعت انجام می‌شد.

محمد رضا حاجیان، دوست شهید

با قاسم در یک محله زندگی می‌کردیم و از کوچکی با هم ارتباط داشتیم. در سال‌های منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی، شب‌های دوشنبه، به طور مخفیانه جلسه تشکیل می‌دادیم و از حجت الاسلام فرزانه، حاج آقا گنابادی و شهید کامیاب دعوت می‌کردیم که از مشهد به گناباد بیایند و برای ما صحبت کنند. این جلسات باعث بصیرت‌افزایی سیاسی و اعتقادی ما شد و کم‌کم مردم گناباد با امام خمینی علیه السلام و اهداف نهضت اسلامی ایشان آشنا شدند. از این طریق با افراد هم‌سو از جهت اعتقادی آشنا شد و با کمک آن‌ها به فعالیت‌هایش علیه رژیم وسعت داد.

محمد حسین فیاضی، دوست شهید



ابوالقاسم علاقه‌ی فراوانی به روحانیت اصیل و ولایت مدار داشت. لذا با حاج شیخ حسن هاشمی گنابادی، حجت‌الاسلام فرزانه، حجت‌الاسلام حکمت و همچنین شهید بزرگوار کامیاب ارتباط داشت و از محضر آنان استفاده می‌کرد. در جلساتی که به شکل مخفیانه در گناباد تشکیل می‌داد، جهت ایراد سخنرانی از این عزیزان دعوت می‌نمود و خود نیز تلاش فراوانی جهت به کار بستن مطالب و معارف بیان شده توسط آن اساتید و خودسازی معنوی می‌کرد.



اولین روزی که وارد سپاه شد، تا شب به خانه نیامد. شب با لباس سپاهی وارد خانه شد و گفت: "این لباس، لباس جهاد و شهادت است. تو باید در این مسیر مرا یاری کنی. من باید در این مسیر به اسلام خدمت کنم و اگر خدای نکرده قدمی گج برداشتم، باید به من تذکر بدهی"

گفتم: وقتی شما نیستی و من و بچه ها تنها هستیم، چکار کنم؟

گفت: "همیشه یادت باشد، تنها کسی که همیشه با شماست و حافظ و نگهبان شماست، فقط خداست. شما نباید به من متکی باشید چون من فقط وسیله هستم و باید همیشه امیدتان به خداوند باشد.

صدیقه پورعابدین، همسر شهید

## شرط حمایت

قرار بود رئیس جمهور بنی صدر، از قرارگاه سپاه دیدن کند. ابوالقاسم به من گفت: دادم یک پارچه نوشته آماده کنند و در محل بازدید بنی صدر نصب کنند. که روی آن نوشته شده "آقای رئیس جمهور، تا زمانی که در خط ولایت فقیه باشید، از شما حمایت خواهیم کرد"

ابوالقاسم روز قبل از بازدید این پارچه نوشته را نصب کرد. روز بازدید هم مرخصی گرفت و در مراسم شرکت نکرد.

## غریبه‌ای میان آشنایان

سال ۵۹ بعد از پیروزی انقلاب به همراه ابوالقاسم راهی سوسنگرد شدیم. در آن زمان هنوز وضعیت صدا و سیما هنوز سرو سامان درستی نداشت. کار تصویربرداری و تبلیغات دفاع مقدس درست پیش نمی‌رفت و خلاء بزرگی از این ناحیه وجود داشت.

با تشویق ابوالقاسم، یک دوربین فیلم‌برداری تهیه کردیم و به سوسنگرد، که در آن زمان خط مقدم بود، رفتیم.

نیروهای دکتر چمران در آن محل مشغول پاک‌سازی منطقه بودند و ما که در مرکز درگیری‌ها قرار گرفته بودیم، شروع به تصویربرداری و ضبط وقایع نمودیم.

من و ابوالقاسم تجربه و آگاهی کمی پیرامون سازماندهی و نظم در مسایل نظامی داشتیم. لذا بدون هماهنگی با نیروهای خودی، با جدیت به سمت صحنه‌های درگیری پیشروی کردیم و صحنه‌های نبرد را به تصویر کشیدیم.

مدتی که از کارمان گذشت، متوجهی خطر بزرگی شدیم که در کمین ما نشسته بود.

به منطقه‌ی وسیعی رسیدیم که از یک طرف مورد هدف تک تیراندازهای منافقین قرار داشتیم و از طرف دیگر هلی‌کوپترهای نیروهای دکتر چمران ما را مورد هدف قرار دادند.

وضعیت بسیار خطرناکی بود و ما در چند قدمی مرگ قرار گرفته بودیم. بیشترین ناراحتی ما از این بود که توسط نیروهای خودی مورد اصابت گلوله قرار بگیریم.

در بُجوحه‌ی حملات مرگ آسای دو طرف درگیری بودیم که ناگهان ابوالقاسم زیرپوش سفیدش را درآورد و بالا گرفت. این نشانه‌ی تسلیم ما به

نیروهای خودی بود. تیراندازی قطع شد و ما خودمان را به نیروهای شهید چمران رساندیم. بعد از این تجربه، هر وقت برای تصویربرداری می رفتیم، با فرماندهی هماهنگ می کردیم و با پوشش نیروهای خودی به ثبت حوادث نبرد می پرداختیم.





خلوت در

غوغای نبرد

فرزهایی از زندگی سردار سرتیپ شهید

۴۶

ابوالقاسم عصاریان

شبی به همراه ابوالقاسم و یکی دیگر از دوستان ، با خودرویی مستهلک از سوسنگرد به سمت اهواز حرکت می‌کردیم. تسمه پروانه‌ی خودرو خراب و هر لحظه ممکن بود وسط جاده بمانیم.

دشمن مدام منور می‌زد تا عبور و مرور نیروهای ما را زیر نظر داشته باشد. ما مجبور بودیم با چراغ خاموش در آن جاده‌ی ناهموار و تاریک حرکت کنیم.

من و یکی دیگر از هم‌زمان از دو طرف جاده را زیر نظر داشتیم تا ابوالقاسم که راننده بود از مسیر اصلی جاده خارج نشود.

اواسط راه بودیم که ناگهان یکی از منوره‌های  
دشمن جلو ماشین افتاد و فضای اطراف ما کاملاً  
روشن شد.

همه پیاده شدیم و در تاریکی سنگر گرفتیم.  
برای مدتی ابوالقاسم را ناپدید شد. وقتی پیدایش  
کردیم در حال خواندن نماز مستحبی بود.  
من و دوستم پشت سرش ایستادیم و نماز  
خواندیم و با پروردگار مناجات کردیم.

## مهم ترین برنامه روزانه

نماز اول وقت یکی از مهم ترین برنامه های زندگی ابوالقاسم بود و همیشه بر آن تأکید می کرد. در هرشرایطی از نبرد و با هر تعداد از نفراتی که بودیم، سعی می کرد نماز را اول وقت و به جماعت اقامه کند. همیشه از یک نفر از افراد جمع ما می خواست که پیش نماز شود تا ثواب نماز جماعت از دست نرود.

اگر هنگام رانندگی و در جاده بودیم و اذان می شد، خودرو را متوقف و نماز اول وقت را کنار جاده می خواندیم و بعد به راهمان ادامه می دادیم. بدون تردید یکی از عوامل پیروزی نیروهای اسلام در سال های دفاع مقدس، همین تأکید بر اقامه ی نماز اول وقت بود.

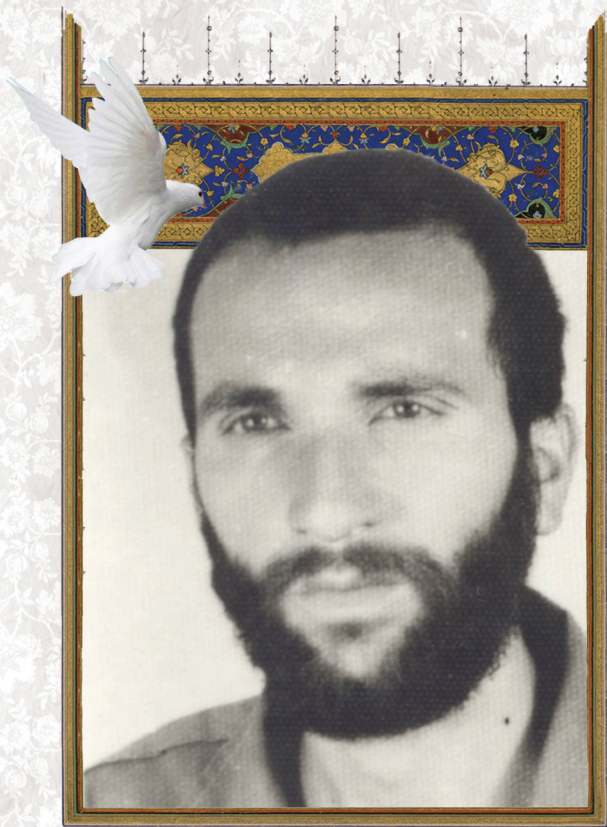
محمدعلی ترابیان، هم رزم شهید

ابوالقاسم هر جا که بود، موقع اذان شروع به گفتن اذان می‌کرد به اذان گفتن. گاهی در کوچه، زمان اقامه‌ی نماز با صدای بلند اذان می‌گفت و به این شکل همه را به اقامه‌ی نماز دعوت می‌کرد. هنگام اذان در سالن‌های ساختمان راه می‌رفت و اذان می‌گفت. این مراقبت و دقت او در اقامه نماز اول وقت و همین طور اصرارش بر دعوت دیگران برای انجام این فریضه واجب الهی را در کمترین کسی سراغ دارم.

از بچگی با قاسم دوست بودم. در همان کتابخانه‌ای که خودش اصلی‌ترین نقش را در احداثش داشت با او آشنا شده بودم. از قبل انقلاب با هم ارتباط و دوست بودیم. هر دو نظامی در دو حوزه‌ی مختلف خدمت می‌کردیم. قاسم از همان اول انقلاب به عضویت سپاه درآمده بود.

روزی برای مأموریت به مشهد رفته بودم. در پیاده روی یکی از خیابان‌ها قاسم را دیدم. وقتی نزدیکش شدم، بدون توجه، از کنارم عبور کرد و خیلی سریع از من دور شد.

چند روز بعد قاسم را دیدم و با گلایه از او علت  
بی محلی‌اش را جويا شدم.  
او ضمن دل‌جویی از من گفت که اصلاً متوجه  
حضور من نشده بود.  
از گناباد تا مشهد در تعقیب یکی از اعضای  
گروهک مجاهدین خلق بوده است و به همین  
دلیل، آن روز من را ندیده بود.



ابوالقاسم فردی معتقد به اسلام و نظام جمهوری اسلامی بود. پیروی از ولایت فقیه در تمام کارهایش تجلی داشت. مرید و فرمانبربی چون چرای امام خمینی رضی الله عنه بود. در عمل به تمامی احکام اسلامی برخورد سخت و این را وظیفه‌ی یک منتظر واقعی امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌دانست. با خودسازی و تهذیب نفس، خودش را برای شرایط سخت آماده می‌کرد و به همین دلیل به اعتراف تمام کسانی که او را می‌شناختند، در مراحل مختلف زندگی ترس در او دیده نمی‌شد. در مقاطعی که علیه رژیم شاهنشاهی مبارزه می‌کرد. زمان بعد از انقلاب و در مبارزه با گروهک منافقین



ویا مدت حضور در جبهه‌های نبرد. انگار خداوند دلی از جنس فولاد به او عنایت کرده بود و از هیچ چیز نمی‌ترسید. شاید چون بزرگترین آرزویش شهادت و لقای پروردگار بود، حتی مرگ هم برایش کوچک جلوه می‌کرد و بی هیچ هراسی به تکالیف الهی اش عمل می‌کرد.

برخلاف خیلی‌ها، مشکلاتی که بعد از انقلاب پیش می‌آمد برایش غیرقابل پیش‌بینی نبود و از قبل خودش را برای همه‌ی آن مشکلات آماده کرده بود. چون مطیع امر ولی فقیه بود، هیچ وقت از مسیر هدایت منحرف نشد و به سمت هیچ حزب و گروهی گرایش پیدا نکرد.

ابوالقاسم اهل اتلاف وقت نبود. اگر گاهی بی‌کار بود ذکر می‌گفت و یا مطالعه می‌کرد. قرآن و کتاب‌های شهید مطهری از جمله بزرگترین علاقه‌مندی‌های او بود. احادیث و روایات ائمه را می‌خواند و راجع به آن‌ها تعمق می‌نمود. هر وقت در مسجد و یا در جمعی چهار نفر را می‌دید که بی‌کارند سر صحبت را باز می‌کرد و پیرامون مسایل اعتقادی و سیاسی صحبت می‌کردند. بسیار مهربان و خوش برخورد بود و همین باعث می‌شد دیگران از معاشرت و گفتگو با او لذت ببرند.

اطاعت از ولایت فقیه و تهذیب نفس باعث شده بود با بصیرت و دقت هرچه تمام تر مسایل سیاسی و اجتماعی را تحلیل نماید.

دشمن شناسی او فوق العاده بود و انحرافات را به خوبی شناسایی می کرد. هرگاه با حرکت خوب معنوی مواجه می شد، چهره اش شاد و تبسمی زیبا بر لبانش دیده می شد.

اما هر زمان حرکتی خلاف اسلام یا مصالح انقلاب می دید بسیار ناراحت و خشمگین می شد. گاهی بخاطر مصالح نظام سکوت می کرد و هرگاه

که قدرت داشت و احتمال تاثیر را زیاد می‌دید  
دست به اقدام مناسب می‌زد.  
همیشه می‌گفت "مگر اسلام چیزی جز عشق و  
عداوت در راه خداست.  
عشق به خدا و انبیاء و دستورات الهی و عداوت  
نسبت به کفرو بی دینی و معاندین اسلام"

## سخت گیری در بیت المال

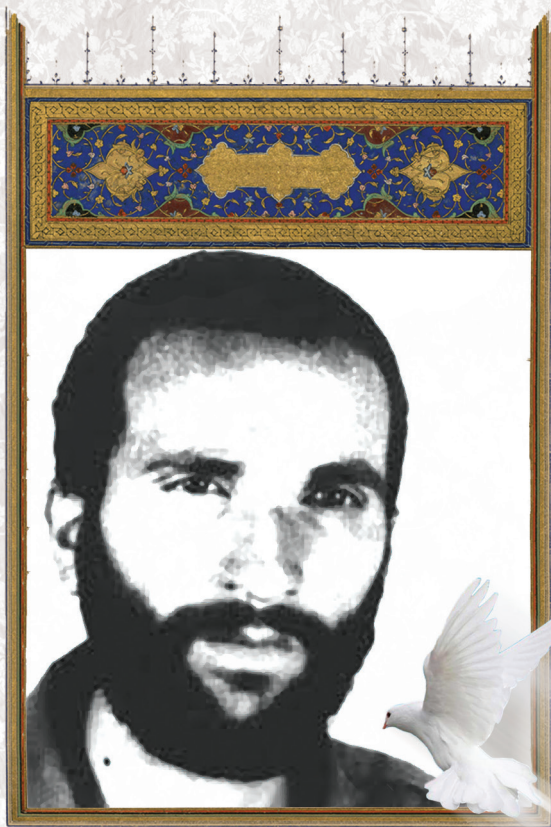
ابوالقاسم در برخورد با منکراز هیچ کس نمی ترسید و شهادتش مثال زدنی بود. فقط از خدا می ترسید و اهل ملاحظه و مصلحت سنجی های دنیوی نبود. هنوز جنگ شروع نشده بود و موضوع احتکار مواد غذایی مسئله‌ی مهمی در اقتصاد انقلاب نوپای اسلامی بود. به دلیل مسؤولیت‌هایی که داشت در برخورد با محتکرین و گران فروش‌ها بسیار جدی و قاطع بود. در شناسایی و معرفی محتکرین به دادستانی و محکومیت مفسدین اقتصادی از هر تلاشی کوتاهی می‌کرد.

راجع به حفظ و بهره‌برداری از اموال بیت‌المال دقت داشت و تا می‌توانست با بازسازی اموال دولتی سعی در استفاده بهینه از آن‌ها داشت.

حسین پارساجو، هم‌رزم شهید

بعد از انقلاب در حزب جمهوری، شاخه‌ی گناباد فعالیت داشت. من هم در شاخه‌ی دانش‌آموزی حزب فعالیت داشتم و با قاسم همکاری می‌کردم. علاوه بر آن در سپاه پاسداران هم فعال بود. آن زمان که امام اعلام کردند، فرزندان انقلاب باید مسلح شوند و از کشور دفاع نمایند، قاسم جزو اولین نفراتی بود که به فرمان ولی فقیه لبیک گفت و در سپاه مشغول خدمت شد. برای قاسم پیروزی انقلاب به معنای پایان مبارزه نبود و می‌دانست جهاد در راه خدا وظیفه و تکلیف همیشگی اوست.

محمد رضا حاجیان، دوست شهید



## ریشه‌ها نهال نوجوانی

حضور در جبهه و نبرد علیه استکبار نتیجه‌ی اقداماتی بود که قاسم از دوران نوجوانی انجام می‌داد. قبل از انقلاب و در اوج خفقان دوران ستم‌شاهی، برخی مسایل شرعی از کتاب توضیح‌المسائل امام خمینی علیه السلام و همین‌طور برخی آیات و روایات ائمه اطهار را روی کاغذهایی بسیار کوچک، حدوداً ۱۲ سانتی متر در ۵ سانتی متر، می‌نوشت و در جیبش می‌گذاشت.

این کاغذها را در مسیر عبور دانش‌آموزان و یا حاشیه پیاده‌روها می‌گذاشت، به امید این‌که مردم آن‌ها را بخوانند و دغدغه‌ی مسایل اعتقادی در آن‌ها بیدار شود.



راجع به پخش اعلامیه‌های امام هم کاملاً جدی بود و به هر طریق ممکن، مردم را از بیانات امام مطلع می‌کرد.

قاسم در هر شرایطی امر به معروف و نهی از منکر را وظیفه‌ی خودش می‌دانست و حضور در جبهه، برای او شکل تازه‌ای از رسالتی بود که از دوران نوجوانی به آن متعهد بود.

از سال ۵۸ که در شهرستان کاخک شروع به کارکرد، با او آشنا شدم. در روابط عمومی سپاه به مردم آموزش نظامی می‌داد و در مساجد شهر با هدف بصیرت‌افزایی مردم، برای آن‌ها سخنرانی می‌کرد. یکی از مهم‌ترین اقداماتش مقابله با طرفداران گروهک‌های مختلفی بود که در شهرستان ما فعال بودند. هنوز اول پیروزی انقلاب بود و هر قشری با هر تفکری برای خودش تبلیغ می‌کرد. حزب توده و سازمان مجاهدین خلق، که بعد از روی آوردن به اقدامات مسلحانه، با عنوان گروهک منافقین شناخته شدند، در کاخک دفتر

داشتند و تفکراتشان را تبلیغ می‌کردند و مردم کم سواد و از همه جایی خبر را جذب می‌کردند. سخت‌ترین مسؤولیت قاسم در کاخک، شناسایی عوامل این گروهک‌ها و تعقیب آن‌ها برای یافتن سرگروه‌ها و سرشاخه‌های اصلی این گروه‌های بود.

یک دوره‌ی آموزش تخصصی بیست روزه در منطقه جنگی برگزار شد. من و قاسم هم در این دوره شرکت داشتیم. پس از چند روز آموزش تئوری، طی یک برنامه عملی، با تانک و سایر ادوات جنگی به سمت خط مقدم نبرد حرکت کردیم. به نزدیکی‌های خط رسیده بودیم که چند گلوله توپ دشمن به سمت ما شلیک شد و سه نفر از نیروها زخمی شدند و یک نفر هم همان جا به شهادت رسید. قاسم به سمت آن برادر شهید رفت و پس از چند لحظه، تبسمی زیبا بر لبانش نقش بست. با همان لبخند گفت: "چه خوب است ما هم همین جوری به دیدار خدا نایل شویم و مثل این رزمنده به شهادت برسیم"

سرگرد موحدی، هم‌رزم شهید

در عملیات طریق القدس، عملیات آزاد سازی بُستان، درحین پیشروی به سمت دشمن در اطراف پاسگاه سوبله، مورد اصابت گلوله‌ی دشمن قرار گرفت و به آرزوی دیرینه‌اش که لقای پروردگار بود نایل گردید.

او که اولین شهید گناباد بود، با شهادتش، به شمع پُر فروغی برای روشن ساختن مسیر سعادت برای من و بسیاری از جوانان تبدیل شد.

هشتم آذرماه سال ۱۳۶۰ بود. به پانزده نفر از رزمندگان گردان مأموریت داده شد که نیمه های شب به بُستان که در تصرف نیروهای حزب بعث عراق بود، نفوذ کرده و برای عملیاتی که در پیش بود، اطلاعات منطقه، تعداد نیروها و نحوه آرایش نظامی دشمن را بررسی کرده و به فرماندهان عملیات گزارش دهیم.

قاسم مسؤول تدارکات بود و سلاح و نارنجک بین همه‌ی ما تقسیم کرد و نیمه‌های شب به راه افتادیم. مدتی از حرکتمان می‌گذشت.

در سکوت کامل از سنگرهای ردیف اول دشمن عبور می‌کردیم که با تیراندازی کور ضدهوایی

دشمن مواجه شدیم. یکی از همین گلوله‌ها به سر قاسم اصابت کرد و همان لحظه به شهادت رسید.

با کمک بچه‌ها پیکر قاسم را به پشت خط منتقل کردیم و اجازه ندادیم پیکر مطهرش در خاک دشمن باقی بماند.

پس از اینکه خبر شهادت قاسم به ما رسید، بسیار ناراحت شدیم. از دست دادن مردی با غیرت، صبور، مهربان و شجاع برای ما غمی سنگین بود. او اولین شهید گناباد بود و من به همراه حاج آقا مدنی، برای عرض تبریک و تسلیت به منزل پدر شهید رفتیم.

بعد از کمی صحبت، پیشنهاد کردیم که در مکانی در خارج از گناباد، شهید قاسم عساریان را به خاک بسپاریم و در آن جا قبرستانی به نام شهید احداث کنیم تا مردم از آن به بعد، از دست رفتگانشان را در مکانی که متبرک به پیکر و نام



شهید شده، به خاک بسپارند. پدر شهید با این پیشنهاد موافقت نمود و از آن به بعد، آن مکان به نام "بهشت قاسم" نامگذاری شد.

روز تشییع خیل عظیم مردم گناباد از منزل پدر بزرگوار ایشان تا محل "بهشت قاسم" پیکر شهید را تشییع کردند و بدون شک اتفاق آن روز و حضور مردم بی نظیر بود.

## فرازی از وصیت‌نامه

### شهیدان

ما به انقلابمان، به روحانیت مان که پرچمدار این انقلاب اسلامی از دیرزمان هستند و به امام مان علاقه داریم. به خون پاک شهیدان مان علاقه داریم. اگر من و تو نرویم و جلو تجاوزگران را نگیریم و دفاع نکنیم، یک امر مسلم است که دشمن وارد شده و هستی ما را به نیستی مبدل

می‌کند. پس چقدر ارزشمند است که کسی خودش را از لجن زار بیرون بکشد و خود را آماده نبرد کند.

به خواهر و برادرانم توصیه می‌کنم که به جز خداوند، از احدی نترسید. راه اسلام را بروید که اگر به دست کثیف ترین افراد هم کشته شدید، در پیشگاه خداوند آبرو دارید.

همسر من! من کوچک ترازان هستم که تو را نصیحت کنم، اما تو خود می‌دانی که یک مادر خوب در یک کلبه کوچک می‌تواند

یک دانشگاه بسازد و فرزندی تربیت کند  
که دنیای اسلام را آباد کنند. امیدوارم  
خداوند به آبروی حضرت زهرا ع السلام یار و  
یاورشما و درگفتاری‌ها مددکار و راهنمای  
شما باشد.